

نیز لغات و تعبيرات ادبی را بکار برند و الفاظ را درست چنانکه در کتابها ثبت شده است تلفظ کنند و اصطلاح «لفظ قلم» از اینجا پدید آمده است. اکنون نویسندگان جوان میکوشند که اصطلاحات عامه را، هرچه بیشتر در نوشته‌های خود بیاورند و اسلوب محاوره را بجای سبک ادبی قدیم بنشانند.

طبیعی است که این دو گروه یکدیگر را نمی‌پسندند. ادیبان نویسندگان جوان را عامی و دشمن زبان و ادبیات می‌شمارند و می‌ترسند که اگر دهان ایشان بسته و قلمشان شکسته نشود زبان شیرین فارسی برباد رود و بنیاد ادبیات گرانبهای ایران ویران گردد.

متجددان نیز ادیبان را کهنه فکر و محافظه کار بلکه مرتجع و بیخبر از حقیقت هنر و ادبیات می‌شمارند و معتقدند که عقاید پوسیده ایشان درخور اعتنا نیست.

از این دو گروه کدام يك درست می‌گویند و شیوه کدام را پیروی باید کرد؟ پیش از آنکه یکی از دو جانب را بگیریم خوبست که ریشه این اختلاف را جستجو کنیم. تفاوت میان تقریر و تحریر از دو علت ناشی میشود. یکی تحول زبان است. هر زبانی در طی زمان تحول می‌پذیرد، اصطلاحات و تعبيرات بحسب تغییر وضع اجتماع و معیشت کهنه و منسوخ میشود و اصطلاحات تازه‌ای که متناسب با زندگی جدیدست جای آنها را میگیرد، بعضی لغات فراموش میشود. خواه بسبب آنکه موارد استعمال آنها از میان رفته و خواه بآن علت که الفاظ کوتاه‌تر و مناسب‌تری برای بیان معنی آنها پیدا شده است، کلمات بتدریج سائیده تر و کوچک تر میشوند، و جوه تصریف افعال و ضمائر ساده‌تر و مختصرتر میگردد و با ترقی تمدن مادی و معنوی، ذهن بشر معانی جدیدی ادراک میکند که ناچار باید برای بیان آنها الفاظ تازه‌ای بیابد. تحول زبان از مجموع این نکات و بعضی نکات دیگر که مربوط بموارد خاص‌تری است حاصل می‌شود.

تا زبانی ادبیات مکتوب ندارد این تطور محسوس نیست؛ زیرا زبان قدیم فراموش میشود و سندی در دست نیست تا از روی آن پای سنجشی بمیان بیاید و اختلاف آشکار شود. اما همینکه آثار فکر و ذوق ملتی مدون گردید و پایدار ماند، در طی زمان، صورت اصلی و پیشین را حفظ میکند و این صورت «زبان ادبی» نامیده میشود و حال آنکه زبان عامه مردم، که با آثار ادبی مکتوب سروکار نداشته‌اند، بطریقی که ذکر شد تطور یافته و میان آن با «زبان ادبی» تفاوت‌هایی بوجود آمده است.

علت دیگری که موجب این اختلاف است فرقی است که میان لهجه‌های مختلف يك زبان وجود دارد. هر زبان وسیعی شامل چندین لهجه است که اگرچه همه از يك مادرند میان آنها اختلافاتی هست. بعقل اجتماعی معمولاً یکی از آنها بر لهجه‌های دیگر برتری مییابد و آثار ادبی ملی بآن لهجه نوشته میشود و چون طوایف مختلفی که با هم ارتباط دارند و واحدی را تشکیل میدهند محتاج وسیله واحدی برای تفهیم و تفاهم هستند همه آن لهجه را در نوشتن بکار می‌برند، اگرچه در امور زندگی بلهجه اصلی و محلی خود گفتگو می‌کنند.

هر چه ادبیات ملتی قدیمتر و عالیتر باشد این اختلاف بیشتر نمایان می‌شود و ملت‌هایی که آثار مهم ادبی ایشان در زمانهای تازه تر بوجود آمده باین مشکل کمتر دچارند، زیرا در دو سه قرن اگر تحولی هم در زبان ایجاد شود چندان مهم و محسوس نیست.

بحسب همین احوال تاریخ ادبیات هر ملتی نیز شامل ادوار و مراحل است؛ یکی مرحله آغاز که در آن نویسندگان و شاعران آثار خود را بهمان زبان محاوره بوجود می‌آورند. لغات و اصطلاحات عامه در اثر ثبت و ضبط و دقتی که شاعر و نویسنده در ادراك دقیق معانی و استعمال الفاظ برای بیان معنی مقصود بکار می‌برند صریح و دقیق و دارای مقیاس و میزان معینی میشود و زبان وسعت مییابد و رو بکمال میرود. دوم دوره ثبات و جمود. در این دوره آثاری که در مرحله نخستین بوجود

آمده سر مشق قرار میگردد و نویسند و شاعر میکوشد که از حدود سابق تجاوز نکند و قواعد و قوانینی را که با آثار بزرگان پیشین ایجاد شده بتمامی مراعات نماید. این دوران خواه ناخواه سپری میشود. احتیاجات جدید با حدود و قیودی که مانع بروز و ظهور آنهاست بمعارضه برمیخیزند و سرانجام غالب می شوند زیرا سیر تکامل این غلبه را ایجاد میکند. اما ادیبان که بسبب آشنائی و انس با آثار قدیم خود را نگاهبان اصول و قواعد ادبی می شمارند همیشه با متجددان بمخالفت برمیخیزند و این جدال که در تاریخ ادبیات همه کشورها دیده شده است اگرچه بشکست طرفداران اصول قدیم می انجامد بی فایده نیست، زیرا از زیاده روی مجدد طلبان میکاهد.

یکی از موارد اختلاف میان «رمانتیک» ها و «کلاسیک» ها در ادبیات فرانسه قرن نوزدهم همین نکته بود. اما احتیاج با استفاده از لغات و اصطلاحات و تعبیرات عامه وقتی احساس شد که نویسندگان بتوصیف و بیان حالات روحی و وضع زندگی طبقات مختلف اجتماع، خاصه طبقات پائینتر پرداختند و شیوه های ادبی «ناتورالیسم» و «رئالیسم» پدید آمد. تا این زمان اشخاص داستان و نمایش بزبان ادبی، یعنی عبارات فصیح و بلیغ گفتگو میکردند و پیدا است که این امر خلاف حقیقت واقع بود. همینکه نویسندگان خواستند به حقیقت و طبیعت نزدیک شوند و درست آنرا در آئینه آثار خود جلوه گر سازند از استعمال الفاظ و تعبیرات عامه ناگزیر شدند و کشمکش ایشان با محافظه کاران آغاز گشت. موباسان نویسنده معروف فرانسوی در مقدمه کتاب «پی بر و ژان» بادیبانی که برانشای او خرده میگرفتند و بیم آن داشتند که زبان شیوای فرانسه با این بدعتها خراب شود جواب های دندان شکنی داده است.

اکنون که وجه اختلاف آشکار شد باید عقاید دو طرف را بمحک آزمایش بزیم و نیک و بد هر یک را بیابیم راهی که ادیبان محافظه کار از آن میروند بجمود زبان و فقر آن منتهی میشود. شك نیست که برای بیان معانی تازه بالفاظ تازه ای احتیاج داریم. محال است از الفاظ کهنه، که معانی خاصی را بیان میکرده بتوان مفاهیم

تازه‌ای اراده کرد. تعبیرات و اصطلاحات نیز متناسب با وضع زندگی اجتماع است. در روزگاری که نویسندۀ زبردست کلیده و دمنه بهرامشاهی زندگانی میکرد سواری کاراکتر افراد بود زیرا جز آن وسیله‌ای برای سفر وجود نداشت. باین سبب وقتیکه او مینوشت «باد صبا عنان گشوده و رکاب گران کرده در آمد» خواننده، که خود سوار می‌دانست مفهوم سرعت حرکت را از این تعبیر درمی‌یافت. اما امروز برای ادراک این معنی توضیحی لازم است و طبعاً پس از ادراک نیز، خواننده لذتی از این تعبیر نمی‌برد و حال آنکه شاید اصطلاحات عامیانهٔ رانندگان اتوموبیل مانند «گاز دادن» و «دنده گرفتن» برای عموم آشکار تر باشد و از آنها بیشتر لذت ببرند. دربارهٔ مفاهیم علمی و فنی که تازه پیدا شده و لغاتی که برای بیان آنها پدید آمده و یا بعاریت گرفته شده گفتگوی بسیار نباید کرد زیرا احتیاج بآن‌ها را همه می‌دانند.

از این گذشته اوصاف و حالات نفسانی که موضوع ادبیات قدیم است کلی است. ادبیات جدید بدقایق و جزئیات توجه میکند و همین توجه در همهٔ موارد آنرا بالفاظ و تعبیرات تازه‌ای محتاج می‌سازد. چشم پوشی از این الفاظ مستلزم پرهیز از تچدد و تنوع و ترقی ادبیات است. آیا معانی را فدای الفاظ باید کرد و برای مراعات شیوهٔ بیان و قواعد ادبی قدیم که از روی آثار گذشتگان بدست آمده است از ایجاد آثاری که خود قواعد و اصول تازه‌ای ایجاد می‌کند چشم باید پوشید؟

تا اینجا بادیبان تاختمیم. اما گمان نباید برد که نویسندگان جوان نیز همیشه در راه خود درست می‌روند و برای ایشان بیم گمراهی نیست.

لغات و تعبیرات فصیح این مزیت را دارند که در طی زمانی دراز مورد استعمال بزرگانی که امروز در هنر و استادی ایشان شك نیست قرار گرفته‌اند و باین سبب دارای صراحت و دقت حکایت از معانی هستند. معنی دقیق آنها را همه کس میداند و این علامت نزد همهٔ اهل زبان از معنی معین و احدی حکایت می‌کند. و اگر کسی معنی آنها را

ندانند با مراجعه بفرهنگ‌ها و آثار پیشینیان میتواند خوب دریابد شرط اصلی فصاحت کلامه همین است زیرا لفظ علامت مشترکی است که قومی برای بیان معنی واحدی بکار میبرند. اکثر الفاظ و تعبیرات جدید این صفت را ندارند: در کتابی ثبت نشده‌اند، نویسندگان بزرگ و زبردستی آنها را بکار نبرده‌اند، معانی آنها مبهم است یعنی همه کس از آنها معنی صریح واحدی در نمی‌یابد استعمال بعضی از این کلمات و تعبیرات خاص است نه عام. یعنی مردمان ولایتی یا شهری یا دهی و حتی محله‌ای آنرا بکار میبرند و دیگران بجای آن، اصطلاح خاص خود را دارند. پس فایده این کلمات عام نیست و ادبیات باید دارای فائده عام باشد. زیرا کتاب را برای اهل محله یا دهی نمی‌نویسند.

از این نکته هم که بگذریم عیب دیگری در کلامت و آن عدم صراحت این الفاظ میباشد. کلماتی که ثبت و ضبط نشده و در ضمن استعمال نویسندگان بزرگ صراحت و وضوحی نیافته نزد هر کس یا هر طبقه و هر ناحیه نوعی از معنی دارد که با مفهوم آن در جای دیگر درست یکی نیست و حتی گاهی مختلف است. مگر غرض نویسندگان نه اینست که معنی مقصود خود را بدین دیگران القا کند؟ پس با این وسیله ناقص یا نادرست چگونه بمقصود خواهد رسید؟

کسانی که از خرابی زبان می‌اندیشند بپیشانی از همین نکته است.

اما نکته دیگر: میان سخن گفتن و نوشتن فرق فاحشی هست. گوینده برای بیان مقصود و سائلی دارد که در اختیار نویسنده نیست. از جمله این وسائل یکی آهنگ سخن گفتن است. اگر جمله واحدی را با آهنگهای مختلف بگوئید شنونده معانی مختلفی از آن درمی‌یابد. در نوشتن، این وسیله برای بیان مقصود در میان نیست. یعنی در هیچیک از خطوطی که تا کنون در دنیا بکار میرود علامات برای بیان آهنگ عبارت وجود ندارد. بنابراین نوشتن نسبت بگفتن وسیله ناقص‌تری برای بیان مقصود است. مثالی بزنییم: بشما می‌گویم «این سنگ را از زمین بردار، اگر توانستی»

جمله «اگر توانستی» که با لحن خاصی آنرا ادا میکنم به معنی «هرگز نمیتوانی» بکار میرود. شما فوراً این معنی را درمی یابید و منتظر نیستید که در دنبال آن چیزی بگوییم. اما اگر این عبارت را در کتابی بخوانید معنی جمله ناقص شرطی از آن ادراک می کنید و انتظار دارید که جواب شرط نیز در دنبال آن بیاید، یعنی اگر توانستی چه خواهد شد.

در این باب باز نکته های دیگر هست. وقتی که سخن می گوئیم حرکات و اشارات چشم و ابرو و دست نیز بیاری کلمات و عبارات می آیند و در نوشتن از این بیاری محرومیم. بعلاوه وقتی که شما با کسی گفتگو میکنید از آن بیم ندارید که مقصود شما را در نیابد، زیرا چاره کار آسانست: می پرسد و شما دوباره توضیح می دهید اما نوشته های شما بجاهائی میرود که خودتان همراه آن نیستید تا اگر مبهم بود بتوضیح بپردازید.

این نکات ایجاب می کند که در نوشتن بیش از گفتن دقت کنیم. قواعد دستوری و ادبی بیشتر برای همین منظور بوجود آمده است. یعنی این قواعد مختص نوشتن است و گرنه لالان هم با اشارات میتوانند مقصود خود را بطرف بفهمانند.

از همه این نکات چنین نتیجه می گیریم که نمیتوان بی پروا همه اصطلاحات و لغات عامیانه را در آثار ادبی وارد کرد و بهمین دلیل کوتاه و ناقص که چون در زندگانی روزانه بکار میرود قابل ثبت و ضبط است قانع بود. نویسندگان بعهده دارد که الفاظ و تعبیرات را همانند صراف و زرگر، بمحکمی دقیق بزنند و سره را از ناسره جدا کنند و اجزاء را بادقت تمام چنان بجای خود بنشانند که در مجموع آنها تناسب و زیبایی وجود داشته باشد. این محک جز ذوق نیست؛ اما ذوق را مطالعه و دقت در کار گذشتگان هنرمند و آگاهی از راه و رسم ایشان پرورش میدهد و بیار می آورد.

دروغ است که ذوق و قریحه فطری و ذاتی است. آنچه فطری است همت و دقت و ثبات در ادراک دقایق و رموز فنون است تا آن ملکه نفسانی که نیک را از بد و زشت را

از زیبا می‌شناسد حاصل شود .

اصول وقواعد را باید آموخت، نه بقصد آنکه تا ابد پابند آن‌ها باشیم اما باین منظور که بتوانیم از آنها تجاوز کنیم. این «تجاوز» بمعنی ترقی است. اما ترقی بی اطلاع از آنچه دیگران پیش از ما کرده‌اند حاصل نمیشود. باید دانست که «ترقی» و «تجدد» امری نسبی است. آنچه ما می‌خواهیم بکنیم شاید هر يك از پیشینیان ما بنسبت زمان خود، پیش از ما کرده‌اند .

ایمان بهنر و زبردستی گذشتگان نباید دست‌وپای ما را بگیرد و مانع پیشرفت ما شود. اما بی اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند «پیشرفت» هیچ معنی ندارد .

زبان را وسعت باید داد و یکی از مهمترین وسائل این کار یاری خواستن از الفاظ واصطلاحات تازه‌ایست که عامه مردم، بحسب احتیاج خود بکار می‌برند . اما این کار نباید چنان بی‌پروا انجام بگیرد که هر نویسنده‌ای زبان محله یا ده و شهر خود را وسیله بیان قرار دهد وقواعد زبان در هر نوشته‌ای رنگی دیگر بگیرد و ملوک الطوائف ادبی برقرار شود بطوریکه زبان هر نویسنده را فقط همشهریه‌های او بدانند و بخوانند و دیگران محتاج ترجمه کردن آن باشند.

چگونه از این خطر پرهیز میتوان کرد؟ چاره‌ی یکی بیش نیست . نویسنده باید بمطالعه و تتبع در آثار بزرگان قدیم از اصول وقواعد مسلم زبان اطلاع یابد تا بتواند مواد تازه را بحسب آن اصول، که در طی قرن‌ها پدید آمده و نزد اهل فن وصاحبان سرمایه ذوق و هنر مورد قبول یافته، مرتب سازد. نجابت الفاظ را از میان نباید برد اما بالفاظ و تعبیرات عامیانه، صفت نجابت باید بخشید و این هنر از کسی ساخته است که بدانش و ذوق، لیاقت فرماندهی بر عالم الفاظ یافته باشد.

بمدرسه باید رفت، و از آن چاره نیست، اما البته تا پایان عمر در مدرسه

نباید ماند .

هنر نمایش *

رشته های تازه ادبیات که بر اثر ارتباط با دنیای غرب و بتأثیر ادبیات خارجی در این پنجاه ساله آخرین در فارسی به وجود آمده همه سرنوشت واحدی نداشته‌اند، یعنی پیشرفت و توسعه آنها با هم مساوی و یکسان نبوده است.

رمان نویسی هیچگاه رونق بسزائی نگرفت. راست است که بعضی نمونه‌های خوب و امیدبخش در این فن بوجود آمد، اما دوره معینی را نمی‌توان گفت که زمان رونق رمان فارسی بوده است. امروز هم با کمال تأسف باید بگوئیم که در ادبیات ما محصول رمان اندک است و نمونه‌هایی که هست چندان برجسته و درخشان نیست که بتوان ببقای آن امید داشت، یعنی درباره آنچه که امروز بوجود می‌آید نمی‌توان بی‌یقین گفت که تا ده بیست سال دیگر باز خواننده خواهد داشت و اکنون باید چشم بر راه نویسندگان آینده باشیم.

داستان کوتاه در آغاز پدید آمدن خبوش درخشید: نخست جمال زاده نمونه‌های خوب از داستان کوتاه بوجود آورد، سپس صادق هدایت استادی و زبردستی خاصی در این رشته نشان داد چنانکه نه همان میان همزبانان خود، بلکه پیش دیگران هم قدر و مقامی یافت. چند نویسنده دیگر نیز هر يك در حد خود و بشیوه خویش در نوشتن داستان کوتاه ذوق و هنری آشکار کردند. اما رونق این بازار نیز چندی است که بکساد می‌گردد و دیر است که شهسوار تازه‌ای در این میدان بجولان نیامده است.

اما نمایش نویسی از صدسال پیش با ترجمه آثار آخوندزاده بدست میرزا

جعفر قراجه داغی آغاز شد و پس از او میرزا ملکم خان در این رشته آثاری بوجود آورد. از آغاز حکومت مشروطه به بعد جمعی صاحب ذوق و صاحب هنر در نوشتن نمایشنامه و بازی کردن آن شور و شوق فراوان نشان دادند و فداکاری کردند. تکامل این هنر، به خصوص در قسمت نمایشگری آن، بسیار تدریجی بود و بدشواری انجام می گرفت. همه پیشرفتهائی که در این فن حاصل شد نتیجه کوشش اهل هنر بود، و گر نه در آن دوره هنوز جامعه برای تشویق این هنر استعدادی نشان نمی داد و زمینه اجتماعی رشد و تکامل نمایش وجود نداشت.

هنرمندان متعدد در این کار رنج بردند و هر يك بنوبه و سهم خود هنر نمایشگری را رونقی بخشیدند. اما همه این کوششها فردی بود. اگر نقصی در کار بعضی از این هنرمندان وجود داشت جز خود ایشان کسی بدان توجه نمی کرد، و اگر کمالی داشتند تنها خود آنرا در می یافتند و خرسند می شدند. وظیفه این هنرمندان بسیار دشوار بود. می بایست در راهی ناهموار و ناپیدا پیش بروند، راه را هموار کنند، دیگران، یعنی جامعه را نیز در پی خویش بکشانند و رهبری کنند.

فن نمایش باین طریق با دشواری و کندی فراوان پیش رفت؛ اما پیش از آنکه چه در موضوع نمایش یعنی آنچه کار نویسنده است، و چه در نمایشگری یعنی وظیفه ای که به عهده کارگردان و صحنه ساز و بازیگر قرار دارد کمالی بوجود بیاید و نمونه بدیع و بی نقصی عرضه شود ناگهان رو به انحطاط رفت.

رواج سینما بی شك یکی از علت های عمده این کساد بازار نمایش بوده است. اما مهمتر از این علت ظاهری، يك علت معنوی مانع پیشرفت این هنر در ایران شده است و آن تمایل روح ایرانی بکار فردی و پرهیز او از کارهای جمعی است. برای نوشتن رمان و نمایشنامه باید نویسنده در ذهن خود با افراد گوناگون ارتباط و همزیستی داشته باشد و برای نمایشگری کار دسته جمعی لازم است. این گونه کار ذهنی و عملی مورد علاقه مانیست. شعر، بخلاف آن دو هنر، کاری انفرادی است. برای سرودن شعر،

خاصه شعر تغزلی یا غنائی ، همین بس است که شاعر در گوشه‌ای تنها بنشیند و با «خود» زندگی کند نه بادیگران ، و تأثرات و آرزوهای شخصی و خصوصی خود را روی کاغذ بیاورد. این کار با روح خاص ایرانی متناسب و ملایم است و بهمین سبب شعر اروپائی که در آن اغلب به بیان احساسات فردی و خصوصی اهمیت بیشتر داده میشود باب طبع جوانان ایرانی افتاده است و اکنون فعالیت ذوقی و هنری جوانان ما بسرودن شعر مقصور و محدود شده است ، و از شعر تنها يك نوع آنرا که بیان احساسات شخصی است اختیار کرده اند و در این نوع هم بیشتر توجه ایشان به توصیف احساسات شهوانی است و بی بردگی و گستاخی در اظهار حالات و لذات شهوی نزد ایشان نشانه اوج هنر شمرده می شود .

انتقاد

مراد ما ، در این بحث ، انتقاد از شعر رایج روز نیست ، زیرا که این گفتگو مجاللی وسیعتر می خواهد و بزودی در باره آن سخن خواهیم گفت. اما اینجا اینقدر می گوئیم که اگر هم محصول شاعر امروز بسیار ارزنده و درخشان باشد باز آن اکتفا نمی توان کرد و دریغ است که همه قریحه و ذوق و کوشش و همت هنری يك قوم تنها در يك رشته هنر صرف شود و از هنرهای گوناگون و گرانبهای دیگری که با روح زمانه بیشتر متناسب و برای اجتماع امروزی لازم تر است بکلی بی بهره و بیگانه بماند .

نمایش گذشته از اهمیتی که در عالم هنر دارد از جهت تأثیر اجتماعی و تربیتی آن درخور توجه فراوان است. نمایش نویس با نمونه‌های متعدد و مختلف بشر سر و کار دارد. نقص و کمال ایشان را با چشم دقیق و خرد بین خود می نگرد و بدیگران عرضه می کند. مدح و ستایش بزرگواری‌ها و نیکوئیها و سرزنش و خرده گیری از عیبها و نواقص اخلاقی هیچ میدانی وسیعتر و مناسبتر از صحنه نمایش ندارد. تأثیر نمایش در این امور بسیار بیشتر از شعر است، زیرا که نمایش ، چنانکه می دانیم، بر اجتماع عرضه می شود و ذکر این گونه نکات در اجتماع تأثیری شدیدتر دارد.

امروز از جمله وظائفی که بعهده رهبران اندیشه و ذوق ایرانیان است تشویق

صاحب ذوقان و هنرمندان به نوشتن نمایشنامه و واداشتن جوانان مستعد به تشکیل دسته‌های نمایشگری است. باید وسایل و موجباتی فراهم آورد که جوان صاحب قریحه‌امروزی تنه‌راه پیشرفت در هنر را شاعری، آهنگ باین صورت مبتذل که می‌بینیم، نداند و در انواع دیگر ادبیات و هنر که فن نمایش از مهمترین آنهاست طبع و استعداد خود را بیازماید و بقین است که با توجه باین رشته بتدریج آثار برجسته و درخور تحسین بوجود خواهد آمد و ادبیات امروز ما از این فقر که در رشته‌های مختلف ادب دارد رهائی خواهد یافت.

این نکته نیز مسلم است که در هنر هنری خواهان و خریدار باید باشد تا هنرمند بشوق بیاید و هنر ترقی کند. جامعه امروز ما چنانکه باید به هنر نمایش شوقی نشان نمی‌دهد و اگر کسانی خریدار این هنرند در شناختن نیک و بد آن مهارتی ندارند و نوع بست و بازاری آنرا بیشتر طالبند. گروه معدودی هم که در این فن بصیرتی دارند خود را بی‌میل و بی‌علاقه نشان می‌دهند و حاصل این کناره‌جویی آنست که اگر نویسنده و بازیگر صاحب استعدادی هستند نداشتن خریدار هنر شناس ایشان را دلسرد می‌کند و دست از کوشش برمی‌دارند.

برای آنکه هنر نمایش پیشرفت کند همان قدر که نویسنده و بازیگر ماهر و زبردست لازم است تماشاکننده آگاه و هنر شناس نیز ضرورت دارد. بنابراین تربیت و راهنمایی تماشاگران نیز یکی از اموری است که باید رهبران قوم بعهده بگیرند. تماشا خود هنری است و این هنر را باید آموخت تا بتوان از نمایش لذت و بهره برد. سخن امیدوار است که بتواند در این راه بسهم خود خدمتی انجام بدهد و از هم‌اکنون نویسندگان صاحب قریحه را دعوت می‌کند که طبع و استعداد خود را در این هنر بیازمایند و صفحات مجله برای انتشار نمایشنامه‌هایی که در نظر نویسندگان مجله قدر و ارزش کافی داشته باشد مفتوح است.

درد روزگار*

هر روز گاری دردی دارد: درد گرسنگی، درد ناامنی، درد بیماری، درد ریا، درد تعصب. شاید بجا و روا باشد که تاریخ جامعه بشری را بر حسب دردهائی که در هر روزگار بیشتر و سخت تر گریبانگیر بشر بوده است به عصر و دوره تقسیم کنیم. بعضی از این دردها مادی و جسمانی است. پیشرفتمای فنی و علمی انسان اینگونه دردها را بسیار کم کرده است. اما شاید بهمان نسبت که دردهای جسم بشر تسکین می یابد دردهای معنوی شدید می شود.

برای آزادگان و اهل اندیشه بزرگترین دردها آنست که از حق فکر کردن محروم باشند. این درد از روزی که نظم و تشکیلاتی در اجتماع بوجود آمد ظاهر شد. دسته ای که اداره نمود را بعهدده داشتند آن را قطعی و ابدی و تغییرناپذیر شمردند و خواستند که راه هر گونه چون و چرا و اگر مگر را درباره اصول آن نظم ببندند تا هیچ خطری وضع ایشان را تهدید نکند. اما خوشبختانه انسان نیروی فکر دارد و میتواند نقص و عیب امور را ببیند و در رفع آن چاره گیری کند. ناچار میان این دو گروه، یعنی آنانی که قدرت و اختیار داشتند و نظم خاصی را حفظ و اداره میکردند، و کسانی که درباره کمال آن نظم شک داشتند و پیکار در گرفت. در این نبرد دو طرف یکسان نبودند. یکی زور داشت و یکی فکر. زورمندان همیشه بر اهل اندیشه ستم کردند.

سقراط به نوشیدن جام زهر محکوم شد، زیرا یقین نداشت که نظم اجتماعی وطنش در آن زمان بهترین نظمها باشد. سرگذشت سقراط هزاران بار در سرزمینهای مختلف و جوامع گوناگون تکرار و تجدید شده است.

گاهی این پیکار بصورت مبارزه دینی درمی آید . بت پرستان رومی بمسیحیان همان معامله را که حکومت یونان با سقراط کرد شدیدتر و وحشیانه تر کردند . رفتار کفار قریش با مسلمانان و بعدها رفتار مسلمانان با عارفان و پیروان مذاهب و فرقه های مختلف اسلامی همه چنین بود . کشیشان مسیحی با دانشمندان بزرگی که حقایق تازه علمی را کشف کرده بودند و مسیحیان دیگری که زیر بار بندگی کشیشان نمی رفتند نیز همین معامله را می کردند .

آزاد مردان و روشن بینان همیشه رنج بردند و سختی کشیدند و همیشه این تهمت برایشان وارد شد که نظم اجتماع را برهم می زنند و به خلاف مصلحت جامعه قدم برمی دارند . بعضی از ایشان مردانه و دلیرانه بمیدان آمدند و جان بر سر این پیکار گذاشتند . بعضی دیگر که پایداری را بیفایده دیدند دم در کشیدند و اندیشه گرانبها را پنهان کردند . حافظ گرفتار چنین وضعی بود که می گفت :

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند | پنهان خورید باده که تکفیر می کنند |
| گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید | مشکل حکایتی است که تقریر میکنند |

اما کار اهل اندیشه در روزگار ما بسیار دشوارتر شده است . پیش از این وسایل فنی مانند چاپ و سینما و رادیو نتایج افکار دانشوران و هنرمندان را به عموم یا اکثر افراد جامعه عرضه نمی کرد و باین سبب تأثیر آن افکار چندان نبود که برای نظم اجتماعی موجود خطری فوری بشمار بیاید بهمین نسبت سختگیری و ستمی که از جانب زورمندان بر متفکران وارد میشد کمتر بود .

دیگر آنکه با وضع سابق اگر نویسنده و هنرمند طرفدار دستگاہ اداری بودند حاصل کارشان برای محکم کردن بنیان نظم موجود اینقدرها اثر نداشت .

در روزگار ما وضع از هر دو نظر تغییر یافته است . وسایل جدید که اندیشه نویسندگان و هنرمندان را به همه افراد جامعه می رساند تأثیر و اهمیت ایشانرا در محکم ساختن یا سست کردن بنای جامعه بسیار افزوده است . باین سبب دستگاہهای

اداری بفکر آن افتادند که این گروه را هر چه بیشتر زیر اطاعت خود در آورند .
از اینجاست که ادب و هنر دچار قیودی شده است که در تاریخ باین شدت هرگز
جلوه نکرده است . حکومتی که مدعی ایجاد نظم جدیدی در اجتماع هستند از نویسندگان
و هنرمند باصرار تمام می خواهند که کمر بخدمت آن نظم ببندد و جز آن اندیشه ای در
سر راه ندهد . یعنی عنان عقل و اندیشه را بدست حکومت بسپارد . اما حکومت وجود
واحد معینی نیست بلکه عبارت از معدودی کارمند است که بمشغله اداری اشتغال
دارند . اگر این عدد محدود حتی همه از نوابغ روزگار باشند و شائبه هیچ غرض و مرضی
نیز در ایشان راه نداشته باشد باز هرگز نمیتوان پذیرفت که در همه فنون سر آمد
باشند ، چنانکه هر هنرمند و نویسنده ای برتری ایشان را تصدیق کند و جز بگفته و دستور
ایشان چیزی ننویسد و هنری بظهور نرساند .

مایه کار و سرمایه افتخار هنرمند اندیشه اوست . اگر این نیرو را از دست بدهد
و برای ایجاد آثار هنری گوش بر حکم و چشم بر فرمان اعضاء حکومت داشته باشد تا
با بگویند که چگونه باید اندیشید و کدام معنی و مطلب را حق باید شمرد و جلوه
داد شأن و اعتباری برای او نمیماند و در شمار کارمندان عادی دستگاه حکومت
در می آید .

دشواری کار در آنست که مدیران اجتماع امروز تنها بآن اکتفا نمیکند که
بعضی اندیشه ها را ممنوع کنند تا نویسندگان آزاد باشد که لااقل در حدود آنچه منع شده
نیست کاری بکنند . بلکه میخواهند که فکر و ذوق هنرمندان تنها در راه خدمت ایشان صرف
شود . یعنی بدفع ضرر و خطر هنرمندان اکتفا نمیکند ، بلکه بکسب نفع از کار او نیز
توجه دارند . پس هر چه را بنفع ایشان نیست ناروا می شمارند و بر هنرمند سخت
میگیرند که جز در راه خدمت ایشان اثری بوجود نیآورد . نتیجه آنست که هنر
بصورت محصول تبلیغاتی در آید و آن شور و کوششی که در نمونه های عالی هنر همیشه
موجب تحریک بشر به بهبود معنوی و اخلاقی بوده است یکباره نابود شود .

حکومتی که دعوی رهبری جامعه و اصلاح وضع بشر را دارند همیشه از

اندیشه های مخالف میترسند و بیشتر میکوشند که هر فکر و ذوقی را بخدمت خود بگمارند و بهمین سبب در اینگونه دستگاہها ذوق و هنر بیشتر در تنگنای افتد و آثار هنری به انحطاط شدید تری دچار می شود .

در این نیم قرن اخیر که رژیم های اداری و حکومتی به صورت مسلك و هدف در آمده وضع نویسندہ و هنرمند بسیار دشوار شده است . اگر کمر بخدمت ببندد کارش ، اگر چه در آن ذوق بسیار بکار برده باشد ، از کار ماموران اداری تبلیغات ارزنده تر نخواهد شد و اگر بنخواهد خود را از این بند و قید برهاند و آزادانه بیندیشد گرفتار خصومت حکومت خواهد شد و بخیانت منسوب خواهد گشت .

خلاصه آنکه اهمیت و شدت تأثیر آثار هنری سبب شده است که نویسندہ و هنرمند امروز بیش از همه ادوار سنگینی قید و بندی را که بر پای ذوق و اندیشه او بسته شده است حس کند . در این روزگار بیش از هر دوره ای اندیشه اسیر قید است و گریز گاهی ندارد . غوغائی که اینروزها درباره پاسترناک شاعر روسی در گرفته است نمونه ای از این وضع دشوار نویسندہ و هنرمند در جامعه امروزی است . این شاعر يك بار در سال ۱۹۴۶ مورد عتاب حکومت واقع شد . آن دفعه او را متهم کرده بودند که شعرش ، اگر چه خوبست و همه از آن لذت میبرند ، نفعی برای حکومت ندارد . این بار میگویند که درمان او برای نظم موجود زبان آوار است .

باین طریق هنر و ادبیات در بعضی از جوامع امروز دو وجه بیشتر ندارد . یکی آنکه دستگاہ حکومت و نظام اجتماعی را بستابد و تبلیغ کند و دیگر آنکه این وظیفه را بعهده نگیرد . آن وجه مقبولست و این مردود و وجه سومی در میان نیست . این درد برای اهل ذوق و اندیشه و هنر همیشه وجود داشته است . اما در روزگار ما باشدتی هر چه تمامتر جلوه میکند و سزاوار است که آنرا درد بی درمان این روزگار بخوانیم .

دانش و آزادیگی *

سر به آزادیگی از جمع بر آرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم
(حافظ)

در شهری از اروپا، روزی از کلاس درس استاد «فلسفه هنر» بیرون می آمدم. یکی از همدرسانم که آن روز اتفاقاً در کنار من نشسته بود يك كوچه با من همراه شد. هر دو از شراب سخن استاد سرمست بودیم و دم نمی زدیم. در خم كوچه ای پیچیدیم و به گذرگاهی رسیدیم که کتابفروشان بساط خود را در کنار راه گسترده بودند و اینجا و آنجا، زن یا مرد، کسانی در کنار بساط ایشان ایستاده با کتابها در می رفتند.

دانشجویی که همراه من بود ناگهان بازوی مرا کشید و به یکی از این کتاب بازان اشاره کرد و بحالتی که گوئی با امری شگرف روبرو شده است گفت: او را می بینی؟

«او» مردی بود که ریش انبوه جو گندمی داشت. نیم تنه کهنه و تیره رنگی پوشیده بود. کلاه سیاه خربوزه وارش نیز ازاثر باران و آفتاب نیم رنگی باقی داشت. در آن کهنه کتابها که اول و آخر بیشترشان افتاده بود غوطه میخورد و آبنده را رونده آن گذرگاه پر آمد و رفت گوئی برای او نبود.

چند قدم گذشته بودیم. همدرس من گفت: او را دیدی؟

البته دیده بودم. اما در او چیزی نیافته بودم که دیدنی و گفتنی باشد. حتی شك کردم که مقصود دخترک «او» باشد. گفتم آن مرد ریشو را می گوئی؟ گفت: آری، همان، میدانی کیست؟
من نمیدانستم.

گفت: این استاد... معلم دانشکده حقوق است.
گفتم: ها...

اسم این استاد را شنیده بودم. شاید کتابهای بسیاری نوشته بود که من نخوانده بودم. بهر حال در نظر من استاد دانشکده هیچ موجب تعجب نمی توانست باشد.
همدرس من دنبال سخن را چنین گرفت: می دانی؟ این استاد سر گذشت عجیبی دارد؛ در جوانی وکیل عدلیه بود. مثل همه وکیلاها، کاری میکرد و پولی بدست می آورد. اما ده پانزده سال پیش با زنی آشنا شد که بسیار جاه طلب بود. با هم ازدواج کردند. زن آرزو داشت که شوهرش مرد مهمی باشد، گفت: تو باید استاد دانشگاه بشوی. او هم در اطاقش نشست و کار کرد و کار کرد تا به اینجا رسید.
اینجا یعنی کجا؟ من بیچاره ایرانی کمی گیج ماندم. این مرد مگر بکجا رسیده است؟ پرسیدم: حالا چکاره است؟

گفت: نمی دانی؟ استاد دانشگاه است و تا حالا پیش از ده جلد کتاب نوشته که همه اهل فن بآنها استشهاد میکنند.
گفتم: ها... ها...

همراه من بر سر يك دو راهی از من جدا شد و رفت و من در اندیشه فروماندم اندیشیدم که در این کشور معنی «جاه» اینست که کسی بنان و جاههای مختصر بسازد، و بنویسد و بخواند و شب و روز در کتاب غوطه ور باشد و چنین کسی به حرمت و بزرگواری انگشت نمای خلق است. عجیب! مگر در این شهر شغل وزارت و وکالت نیست؟ باز اندیشیدم که رفیق من دانشجو است و هنوز با مقامات مهم سرو کاری نداشته است. از اینجا است که

در نظرش معلمی کمال جاه است .

سپس خیالهای دیگر آمد و این اندیشه از سرم بدر رفت.

چندی گذشت. روزی یکی از مجامع ادبی پاریس بیاد پل والری، شاعر و متفکر اخیر فرانسوی، مجلسی آراسته بود. من نیز در آن مجلس راهی یافتم. تالار از جمعیت پر بود. مردی پشت میز خطابه رفت. حاضران به نگاه پرسش آمیز نام او را از هم می خواستند. کمتر کسی او را میشناخت. دوستی که مرا بآن مجمع برده بود سردر گوشم گذاشت و ناطق را معرفی کرد. وزیر فرهنگ فرانسه بود و چند سال بود که این شغل را به عهده داشت .

پس از او مردی دیگر، لاغر و بلند قامت و اندکی خمیده. از پله های منبر خطابه بالا رفت. هنوز بجمع رونکرده بود که جنب و جوشی میان حاضران پدید آمد. سرها بهم نزدیک شد. پیچ پیچی برخاست. این بان و آن باین خبر می داد که آنکه سخن می گوید کیست. همه در ذکر نام او بر هم پیشی می گرفتند تا خود را داناتر و آگاه تر نشان دهند. دیگر لازم نبود که نام او را از دوستم پرسم. صد آواز خاموش و احترام آمیز بگوشم می رسید که نام او را تکرار می کرد :

- فرانسوا موریاک!.. فرانسوا موریاک!..

همه او را میشناختند. آثارش را خوانده بودند. تصویر او را بارها در روزنامه دیده و شاید بعضی از ایشان عکسی از او بدیوار اطاق خود آویخته بودند.

امانتها شناختن نبود. گویی همه بخود می بالیدند که او را می بینند و گفتار او را از دهان خودش می شنوند. نجوی فرو نشست و همه گوش شدند : بزرگی سخن می گفت .

من در اندیشه سرفروافکنده از آن جمع بیرون آمدم. اینان دیگر شاگرد مدرسه نبودند. مردان اجتماع بودند. در میان ایشان از کارمند اداره و تاجر و پیشه ور و همه

صنف‌های دیگر بود. با اینحال آنچه در نظرشان قدری داشت مقام و شغل اداری و سیاسی نبود. ارزش علمی و ادبی بود.

اندیشه بامن میگفت: پس بیپوده نیست که در این کشورها دانش و هنر چنین پیش می‌رود. کسانی هستند که عمر خود را در سر این کار می‌گذرانند. اینان در چشم مردم هم اعتباری دارند. اینجا قدر و شان بمال و دستگاہ یا زور و مقام نیست. یا اگر هست امر دیگری جز اینها نیز مایه شأن و اعتبار است.

خیال مرا بوطنم باز آورد. دیدم که دانش و ادب اگر چه وسیله خود نمائی هست خود با استقلال اعتباری ندارد. اینهم وسیله‌ای است مانند وسایل دیگر، تا بمال و مقامی بتوان رسید. مقام، وزارت است و وکالت؛ و اگر میسر نشد باری بمعاونت یا مدیر کلی باید ساخت و سری میان سرها در آورد. داشتن عنوان علمی بد نیست. اگر در اینجا میسر نشد سفری بخارج می‌توان کرد و بوسیله‌ای کاغذی بدست آورد یا نیارود و بهر حال در بازگشت کلمه «دکتر» را باول نام خود می‌توان افزود. البته این جز مقدمه نیست. غایب مطلوب اتومبیل است و خانه مجلل و آراسته که خوشبختانه کسب آنها در اینجا صد راه دارد. اما شأن را در مشاغل مهم، یعنی شغل سیاسی و اداری باید جست.

دانش و هنر در اینجا هیچ قدری ندارد. استادی دانشگاه در آنجا آرزوی جاه طلبان است. اینجا استاد دست و پا می‌کند که به «مقامی» برسد. قانونی نوشته‌اند و در آن برای استادی شأنی قائل شده‌اند. اما کسانی که این مقام را دارند خود برای آن قدری نمی‌شناسند.

این رتبه را سنگر اول می‌شمارند و می‌خواهند از آنجا بطرف «مقامات عالی» پیشروی کنند. خود میدانند که برای رسیدن بآن مقامات عام و سواد لازم نیست. اما آرزو را چگونه تسکین می‌توان داد.

آرزو دارند که بر هسندی بنشینند و در اتوموبیل زیبا و مجلل سوار شوند. در همان

حال شهرت دانشمندی و استادی را هم نمی‌خواهند از دست بدهند، توقع دارند که همه در ایشان بهمان چشم تعظیم و احترام بنگرند که در کشورهای بزرگ مردم با استادان دانشمند نگاه می‌کنند. از استقلال دانش و دانشگاه هم دم می‌زنند و می‌بندارند که استادی، با همه احترام و استقلال آن، و دیعة الهی است که بایشان سپرده شده است.

نمیدانند که فرق میان دانشمند و غیر دانشمند همان دانستن یا ندانستن بعضی از امور نیست. دانستن حدی ندارد. هر کس نسبت به بعضی از امور دانا و نسبت به امور دیگر نادان است. دانشمند بکسی می‌گوید که کارش پرداختن به علم است. پس کسی را که همه وقت خود را بکارهای دیگر صرف میکند دانشمند نمیتوان خواند اگر چه به بسیاری از امور علمی واقف باشد. احترامی هم که برای استاد باید داشت تنها باعتبار آن نیست که مطالبی آموخته یا درجاتی را در تحصیل طی کرده است احترام دانشمند بیشتر نتیجه احترامی است که خود او برای دانش قائل است. کسی بعنوان استادی و دانشمندی مورد احترام قرار می‌گیرد که علم در نظرش محترم باشد تا آنجا که مقامات دیگر را با آن برابر یا از آن برتر نشمارد و در راه علم آماده فداکاری باشد، یعنی بتواند از بسیاری منافع و فواید دیگر چشم پوشد.

شک نیست که برای رسیدن بمقام استادی مقدمات علمی لازم است. اما این مقدمات را عده‌ای دیگر نیز دارند که بمشاغل دیگر می‌پردازند. پس تا اینجا فرقی میان استاد و غیر استاد نیست. تفاوت از آنجا حاصل میشود که یکی عمر خود را وقف علم میکند و دیگری در پی جاه و مال میرود. بقول سعدی آن میراث پیغمبران می‌یابد و این میراث فرعون و هامان.

اما همینکه کسی بجرگه اهل علم در آمد نباید گمان کند که این شأن و افتخار را یکباره بدست آورده و بنا بر این مختار است که از آن پس وقت و نیروی خود را در راه دیگر صرف کند و در پی کسب مقامات یا فراهم کردن مال باشد و توقع داشته باشد

که احترام و آبروی علمی او همچنان محفوظ بماند.
شان علمی را، بخلاف شوون دیگر، بادوسطر نوشته و يك امضای وزیر بدست
نمیتوان آورد و پرونده کارگزینی و بازنشستگی برای داشتن این مقام سنده معتبری نیست.
اینجا کوشش و رنج و فداکاری است که اعتبار دارد و حاصل مطالعه و تحقیق متوالی
و متمادی است که «سابقه» مقام علمی را فراهم می کند.

ما مردم این روزگار هنری داریم در اینکه همه چیز را بمنسخره بگیریم و هر
معنی را، اگر چه از آن رفیعتر و عظیمتری نباشد، پست و در کیم و مبتذل کنیم تا با وجود
ما و زندگی ما متناسب شود. پس عجب نیست اگر می پنداریم که مقام علمی را نیز،
مانند شغل و لقب با يك عنوان و يك ابلاغ بدست میتوان آورد.

تا وضع چنین است آن عامی فرومایه هم حق دارد که برخیزد و استاد دانشگاه
را «بی سواد» و حتی «بی شعور» بخواند، زیرا باخود می اندیشد که اگر سود پرستی و
جاه طلبی است که من هم دارم و اگر ایمان بعلم و فداکاری در راه آنست که او هم ندارد.
در این میان گروهی دانشمند واقعی نیز هستند که کناری گرفته اند و عمر خود
را در راه علم صرف میکنند و به قدر و شأن مقام معلمی و استادی واقفند. آنجا که گفتگو
از استادان است کسی ایشان را از دیگران جدا نمیکند زیرا که عموم این دسته را
نمی شناسند. نه عکس ایشانرا در روزنامه دیده و نه شرح حالی از ایشان خوانده اند.
آنچه در روزنامه ها میخوانیم اعلامیه صنف لیو فروشانست که «انتخاب فلان استاد
دانشمند را بوکالت جاہلق» تبریک گفته یا بیانیه گروه لبافان که از انتصاب آن فاضل
عالیقدر دیگر بوزارت فواید عامه خوشنودی کرده است.

عجب اینکه در این حال از استقلال دانش و دانشگاه هم دم می زنیم. استقلال
دانشگاه حاصل استقلال ذهن و طبع استادان آنست. اما استادی که در طلب جاه با
هر دسته و مقامی از عوام و خواص در زد و بندست چگونه میتواند مستقل باشد.
جوابی که اغلب باین ایرادها می دهند آنست که حقوق استاد کم است و معاش

او را کفاف نمیدهد و در آمد ماهانه هر دلال بازار چندین برابر حقوق استاد است . پس این يك ناگزیرست که برای جبران کسر خرج در پی مشاغل دیگر باشد . این معنی درست است و یکی از مفاسد اجتماعی امروز ماست . امامگر کسی را بجبر و عنف بکار استادی وا داشته‌اند ؟ در آمد دلالت و شأن و آبروی دانشمندان را باهم نمیتوان داشت . اگر مدعی دانش بزنگی تنگ و مختصر نمی‌سازد و از کار خود خرسند نیست آزاد است که بشغل پرسودتری بپردازد . اما دیگر توقع احترام چرا دارد ؟ اگر عیب این وضع تنها آن بود که از پیشرفت و ترقی علم جلوگیری می‌کرد باز چندان تحمل آن دشوار نبود ما ، در این روزگار ، از آنچه مایه شرافت انسانی و کمال بشری است چه داریم که علم داشته باشیم . اما از تاثیر زیان بخشی که این وضع در تربیت جوانان ما دارد چشم نمیتوان پوشید . این فساد عظیمی که در دستگاه فرهنگی ما هست تا اندازه مهمی نتیجه سر مشقی است که طبقه معلم بشاگردان میدهد . چگونه توقع داشته باشیم که جوانان ما بعلم ایمان داشته باشند و عمر و وقت خود را صرف آن کنند می‌بینند که معلم ایشان هم بعلم ایمانی ندارد و در تکاپوی کسب مقاماتی است که هیچ محتاج دانش نیست .

روزگاری در این کشور ، دانش قدر و شأن داشت . در آن روز عوام هم عالم را بعظم تعظیم می‌نگریستند . زیرا آشکارا می‌دیدند که او خود بعلم دل بسته است و اگر چه تنگ دست و پریشان است ، خرسند و سرافراز و دلیر میگوید :

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه رابنده درم نتوان کرد

نفسی
سیدی



سعید نفیسی

سعید نفیسی بسال ۱۳۱۵ هجری قمری در تهران متولد شد پدرش ملقب به ناظم الاطباء از پزشکان مشهور زمان خود بود ، سعید نفیسی تحصیلات خود را در ایران و فرانسه بپایان رسانید و چون بایران بازگشت در وزارت فوائد عامه مشغول کار شد سپس ریاست اداره فلاح و مدیریت مدرسه تجارت را در عهده گرفت ضمناً در مدارس علوم سیاسی ، دارالفنون و دارالمعلمین عالی تدریس می کرد ، از بدو تأسیس دانشگاه تهران ابتداء باستادی دانشکده حقوق و سپس باستادی دانشکده ادبیات تهران انتخاب گردید ، همچنین وی از جمله اعضای پیوسته فرهنگستان ایران است . در سالهای اخیر مدتی بتدریس در دانشگاههای کابل و علیگره هندوستان نیز اشتغال داشت .

سعید نفیسی از پرکارترین دانشمندان و نویسندگان زمان است که بعلمت تسلط کامل بچند

زبان اروپائی و پشت کار فراوان و اطلاعات وسیعی که دارد بصورت مردی جامع الاطراف در آمده است ، و بهمین جهت در خارج از ایران نیز او را بخوبی می شناسند ، بملاوه وی از نویسندگان نامبردار معاصر است و کتابهای ستارگان سیاه ، فرنگیس و ماه نخب و او سالهاست خوانندگان فراوان دارد که چاپهای متعددی از آنها شده است و نیز مقالات تحقیقی و اجتماعی او در مطبوعات سی سال اخیر تا کنون علاقه مندان بسیار داشته است .

بر شمردن تألیفات و آثار او بعلمت کثرت (که متجاوز از یکصد و پنجاه مجلد میباشد) و بسبب آنکه در زمینه های مختلف کار کرده است در این مختصر نمی گنجد .

از جمله کتبی که تصحیح و تحشیه کرده و بامقدمه های مبسوط انتشار داده است : رباعیات بابا افضل ، احوال و اشعار خواجه ، سامنامه خواجه ، قابوسنامه ، تاریخ بیستی (در ۳ مجلد) ، سیرالعباد الی الاماد ، احوال و اشعار رودکی (در ۳ مجلد) ، دیوان قصاید و غزلیات عطار ، فرهنگ ناظم الاطباء (در ۵ مجلد بزرگ) ، رباعیات خیام ، دیوان انوری و از کتبی که ترجمه کرده است : نایب چاپارخانه (اثر پوشکین ، از روسی) ، افسانه های گرینف ، نمونه ای از آثار پوشکین (از روسی) ، تاریخ عمومی قرون معاصر ، تاریخ ترکیه (تألیف لاموش) ، سرانجام آلمان (از فرانسه) ، ایلید (اثر همر) ، ادیسه (اثر همر) و

از جمله کتبی که تألیف کرده است : آخرین یادگار نادرشاه (نمایشنامه) ، یادگار دوستانه ، یزدگرد سوم ، مدرسه نظامیه بغداد ، مجدالدین همگر شیرازی ، خاندان طاهریان ، تاریخچه ادبیات ایران ، نظامی گنجوی ، فرهنگنامه پارسی (جلد اول) ، شاهکارهای نثر فارسی معاصر (در ۲ مجلد) ، درفش ایران و شیر و خورشید ، سخنان سعیدی در باره خود ، فرهنگ فرانسه بفارسی (در ۲ مجلد) ، تاریخ اجتماعی ایران و

روزنامه ها و مجله های ذیل نیز بوسیله وی انتشار یافته است : روزنامه پرتو بامشارکت محمدعلی واله (در سال ۱۳۰۲) ، روزنامه امید هفتگی (در سال ۱۳۰۵) ، مجله فلاح و تجارت (در سال ۱۳۰۴) ، مجله شرق (در سال ۱۳۱۰) و مجله پیام نو .